



# بازی بی صدا

جوغا بچه جغد بود؛ بچه جغدی با پرهای قشنگِ نرم و چشم‌هایی درشت که برق می‌زدند. اما او با بقیه فرق داشت: جوغا هیچ صدایی را نمی‌شنید. دوستانش دلشان می‌خواست با او بازی کنند. آن‌ها از جوغا پَر پری با آن چشم‌های درشت خوششان می‌آمد. ولی جوغا نمی‌شنید... آن‌ها باید چه کار می‌کردند؟

گنجشک فکری کرد و گفت: «یک بازی بی صدا.»

کبوتر گفت: «هیچ بازی‌ای بی صدا نیست!»

مامان جوغا خندید و گفت: «هست. من و جوغا یک بازی خیلی خوب بلدیم.» و بازی شروع شد.

مامان گفت: «یکی از بال‌هایتان را نزدیک سرتان ببرید.»

گنجشک و کبوتر همان کاری را کردند که مامان جوغا گفت.

مامان جوغا گفت: «حالا بال دیگر را بالا نگه دارید.»


گنجشک و کبوتر همان کار را کردند.

چشم‌های جوغا برق زدند. او با شادی یکی از بال‌هایش را کنار سرش برد، بال دیگر را بالا نگه داشت و لبخند زد.

● نویسنده: زهرا موسوی  
● تصویرگر: متین السادات حسینی‌نژاد



با هم ببینیم



مامان جوغا گفت: «این حرکت یعنی سلام».  
گنجشک جیک جیک خندید و کبوتر هم از ذوقش بقبقو کرد.  
جوغا یکی از بال‌هایش را مشت کرد و روی قلبش گذاشت و بال  
دیگرش را بین زمین و هوا نگه داشت.  
گنجشک و کبوتر هم همان کار را کردند.  
مامان با مهربانی سرش را چرخاند و گفت: «جوغا به شما می‌گوید  
دوستتان دارد.»

گنجشک و کبوتر با خوش حالی گفتند: «ما هم  
دوستش داریم.» و سعی کردند زبان جوغا را یاد  
بگیرند.  
از آن روز به بعد، حرف زدن با زبان اشاره به  
بازی‌های بچه‌ها اضافه شد، بازی‌ای که همه  
دوستش داشتند؛ همه و بیشتر از همه  
جوغا.